

بیگانگی؛ مانعی برای مشارکت و توسعه ملی:

بررسی رابطه میان بیگانگی و مشارکت

اجتماعی و سیاسی

دکتر علیرضا محسنی تبریزی*

چکیده

تحقیقات عدیده‌ای نشان داده‌اند که بین متغیرهای بیگانگی و مشارکت اجتماعی - سیاسی، رابطه و همخوانی معنی‌داری وجود دارد. مشارکت یکی از شاخص‌های توسعه سیاسی است که مفهوم عام آن، به معنای شرکت در فعالیتی، و یا حضور در گروه یا سازمانی، جهت تصمیم‌گیری و پذیرش نقش است. در این مقاله مشارکت، به مفهوم فعالیت ارادی اعضای یک جامعه در امور محله شهر و روستای خود چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیر مستقیم تعریف شده است که جهت شکل دادن به حیات اجتماعی و سیاسی صورت می‌گیرد. تاکنون دانشمندان بسیاری سعی کرده‌اند الگویی جامع برای متغیرهای مشارکت اجتماعی - سیاسی تدوین کنند. لیپست از جمله نظریه پردازانی است که در مدل خود می‌کوشد براساس متغیرهای اجتماعی، پدیده مشارکت یا عدم مشارکت گروه‌های مختلف را در فراشدهای اجتماعی، تبیین کند. لیپست هیجان‌هایی را که محصول تفاوت‌های اجتماعی است، عامل مشارکت یا عدم مشارکت افراد می‌داند. رابرت دال - نظریه پرداز دیگر - در مدل خود، با تأکید بر متغیرهای روان‌شناختی و رفتارگرایی، تلاش می‌کند گرایش یا عدم گرایش افراد به مشارکت را براساس متغیر «بیگانگی سیاسی - اجتماعی» و عواملی که بر تصمیم افراد مؤثرند، تبیین کند. وی با طرح این فرض که عدم گرایش به مشارکت سیاسی و فعالیت اجتماعی، در بین

* - استادیار گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران و رئیس مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران.

اکثریت قریب به اتفاق افراد عمومیت دارد، در پی ارائه دلایلی محکم برای توضیح بی‌علاقگی افراد نسبت به امور اجتماعی است.

مفهوم «بیگانگی سیاسی - اجتماعی» از سوی برخی جامعه‌شناسان، برای توضیح انفعال و بی‌علاقگی اجتماعی، به کار رفته است. این مفهوم به معنای جدایی از واقعیت‌های پیرامونی و عدم پیوند «ذهنی - شناختی» و «عینی - کنشی» با برخی صور واقعیت‌های اجتماعی و فرهنگی است.

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ جنبه‌های روان‌شناختی و روانشناسی اجتماعی بیگانگی، مورد تأکید بیشتری قرار گرفت و ملوین سیمن، سعی کرد این مفهوم را در قالب منظم‌تری تبیین نماید. به نظر وی، بیگانگی، ناشی از ساختار بوروکراسی جامعه مدرن است. زیرا این ساختار، شرایطی را ایجاد کرده است که در آن، انسان‌ها از یکسو نمی‌توانند عواقب رفتار و اعمال خود را کنترل کنند و از سوی دیگر نحوه کنترل و مدیریت جامعه نیز به گونه‌ای است که فرد نمی‌تواند بین رفتار خود و پاداش ارائه شده از سوی جامعه، ارتباطی برقرار کند. در نتیجه نوعی بیگانگی را تجربه می‌کند. این چنین بیگانگی به نظر سیمن می‌تواند در قالب پنج نوع احساس «بی‌قدرتی»، «بی‌معنایی»، «بی‌هنجاری»، «انزوای اجتماعی» و «خود یزاری» بروز نماید.

از جمله مسائلی که ذهن جامعه‌شناسان دهه اخیر را به خود مشغول داشته، تعارض ابعاد مختلف توسعه سیاسی در جوامع علی‌الخصوص جوامع جهان سوم است. بدین معنا که «مشارکت» و «کارآیی و انسجام و قدرت دولت» - که هر دو به طور مستقل از عوامل مؤثر بر توسعه به شمار می‌روند - با یکدیگر در تضاد هستند. این مغایرت، در جوامعی که فاقد نهاد‌های سیاسی تعدیل‌کننده تعارضات اجتماعی هستند، به شکل محسوسی مشاهده می‌شود. به همین علت برخی صاحب‌نظران، معتقدند که گسترش مشارکت، مانع «وحدت ملی» است. البته این امر در مورد کشورهای غربی که روند مشارکت، در آنها به کندی صورت گرفته است و سازمان‌های تعدیل‌کننده تعارضات اجتماعی به مرور پدید آمده‌اند، صدق نمی‌کند. بر همین اساس برخی جامعه‌شناسان معتقدند که برای رسیدن به توسعه بایستی به ترتیب «اقتدار»، «هویت ملی» و سپس «مساوات» در جامعه استقرار یابد.

رشد اقتصادی و صنعتی، دسترسی افراد به رسانه‌ها، و وجود عوامل میانجی مانند انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و احزاب می‌توانند مشارکت عمومی و در نتیجه، توسعه اجتماعی - سیاسی جوامع را افزایش دهند. اما از دیرباز حکومت‌های غربی در برابر حضور توده‌ها در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی، موانع و محدودیت‌هایی ایجاد کرده‌اند تا منافع خود را تأمین کنند و این عینیت نظریه دارنورف آلمانی است که می‌گوید، همواره در زندگی اجتماعی، نوعی تضاد وجود دارد که حکومت‌ها بایستی با تمهیداتی آنها را کاهش دهند.

از جمله عوارض عدم مشارکت اجتماعی در جهان سوم، حاشیه نشینی نخبگان و روشنفکران و محروم ماندن هیأت حاکمه از آرا و پیشنهادهای آنان است. البته حتی در جوامعی که دموکراسی اعمال می‌شود نیز نوعی بی‌علاقگی به دخالت در امور سیاسی به چشم می‌خورد. لذا این سؤال مطرح می‌شود که آیا مشارکت، به نفع نظام دموکراتیک است یا به ضرر آن؟ در پاسخ به این سؤال، عده‌ای مشارکت کم شهروندان را دلیل عدم موافقت همگانی و موجب محروم ماندن حکومت از تجارب و نظرات دیگران و نیز متوقف شدن رشد و بالندگی افرادی می‌دانند که در فعالیت‌های سیاسی شرکت نمی‌کنند. در مقابل، عده‌ای دیگر بر این عقیده‌اند که مشارکت کم، بیانگر خشنودی شهروندان از وضعیت موجود است. اما در این میان، آنچه مسلم است این است که کاهش یا افزایش مشارکت، به خودی خود، مفید یا مضر به حال دموکراسی نیست، بلکه ساختار سیاسی و اجتماعی است که بنا به موقعیت می‌تواند نقش سازنده یا مخرب در مشارکت عمومی داشته باشد.

تحقیقات عدیده‌ای، همخوانی معنی داری را میان متغیرهای بیگانگی (Alienation) و مشارکت اجتماعی - سیاسی (Social and Political Participation) یافته‌اند [لین ۱۹۸۱، گمسون ۱۹۸۵، کورنهاوزر ۱۹۷۱، دال ۱۹۷۶ و ...]. در عین حال مشارکت به عنوان شرط اصلی توسعه، متغیری متعامل (Interactive) است که با درجه صنعتی شدن و توسعه اجتماعی - اقتصادی جامعه مربوط می‌شود (روستو ۱۹۷۴، بانکر ۱۹۹۰، دال ۱۹۷۶، لیپست ۱۹۶۱، لرنر ۱۹۵۸، فرای ۱۹۸۱، گارفورث ۱۹۸۹).

مقاله حاضر می‌کوشد متغیرهای تأثیرگذار بر مشارکت سیاسی - اجتماعی را با استعانت از رویکردهای جامعه‌شناختی و روان‌شناختی بویژه مدل تحلیل لیپست (Lipset) و دال تبیین کند و با تأکید بر بیگانگی (Alienation) - به عنوان مانعی در راه توسعه سیاسی و رادعی در تقویت همبستگی اجتماعی و اجماع ملی - به راهبردها و سیاست‌هایی که جهت خروج از بیگانگی (Dealienation) و تقویت مشارکت سیاسی - اجتماعی و تحقق توسعه فرهنگ سیاسی پیشنهاد شده‌اند، اشاره نماید.

تعریف و تبیین مشارکت و عوامل مؤثر بر مشارکت سیاسی - اجتماعی

با توجه به تنوع و تعدد تعاریف مربوط به مشارکت، در اینجا تنها به برخی از تعاریف متداول اشاره می‌شود. در این تعاریف، مشارکت عبارتست از:

- همکاری و شرکت در کار یا فعالیتی و حضور در گروه یا سازمانی به منظور بحث، تصمیم‌گیری و پذیرش نقش.

- تعامل و ارتباط متقابل با سایر افراد جهت شرکت در کار یا برنامه‌ای با هدف مشخص و معین.

- سهم شدن افراد یا گروه‌های سازمان‌یافته جمعیت فعال در اجرای برنامه‌های اقتصادی، برای تسریع توسعه اقتصادی و اجتماعی.

- تقبل آگاهانه انجام امری در شکل همکاری با میل و رغبت و نیاز، با هدف بهبود زندگی اجتماعی.

- فرایندی سیستمیک و سمپاتیک که در آن، کارکرد (function) اجزاء و عناصر متشکله سیستم، به بقا، دوام و تعادل کل سیستم منجر می‌شود (تعریف ساخت‌گرایان و کارکردگرایان).

- کنشی در جهت هدفی معین، بین حداقل دو موضوع، تحت تأثیر محرک‌های محیطی (تعریف رفتارگرایان).

اما آنچه در این مقاله، از معنای مشارکت، مورد نظر است، مشارکت اجتماعی - سیاسی (Social and Political Participation) است؛ یعنی فعالیت‌های ارادی و داوطلبانه‌ای که از طریق آنها اعضای یک جامعه در امور محله، شهر و روستای خود شرکت می‌کنند و به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در شکل دادن حیات اجتماعی و سیاسی سهم می‌شوند.

به نظر برخی از صاحب‌نظران، نظیر لیپست، مشارکت اجباری و تحمیلی و غیرارادی - که غالباً با فشار همراه است و ممکن است ظاهراً نوعی مشارکت تلقی شود - فاقد اثرات سازنده و جهت‌دار، بویژه در ابعاد اقتصادی و اجتماعی است و در قالب مشارکت به مفهوم واقعی و مولد آن (امری خودانگیخته و ارادی) نمی‌گنجد [Lipset, 1961, 62].

مشارکت می‌تواند اشکال و درجات گوناگونی مانند همکاری، همیاری، همبستگی، انطباق و سازگاری، پذیرش، انقیاد و شیفتگی داشته باشد. ایفای نقش‌های اجتماعی - که تجلی‌گاه خواست و علاقه انسان‌ها به زندگی جمعی، یکپارچگی و یگانگی هستند - و انجام وظایفی که با این نقش‌ها ملازم دارند، نوعی مشارکت عادی در حیات اجتماعی و سیاسی به شمار می‌روند. در باب سبب‌شناسی (اتیولوژی) مشارکت باید گفت که، هیچ تئوری کلی که همه یا اغلب

متغیرهای مربوط به مشارکت را دربرداشته باشد، مطرح نشده است. به نظر می‌رسد مشارکت، پدیده پیچیده‌ای است که به تعداد بسیار زیادی از متغیرهای دارای وزن‌های نسبی متفاوت وابسته است. البته این بدان معنی نیست که هیچ مدل ادراکی را برای تبیین مشارکت نمی‌توان مطرح کرد. دست کم می‌توان دو گروه از متغیرهای مستقل متعاملی را که یا اصالتاً درونی هستند (روان‌شناختی و شناختی) و یا از محیط بیرونی و اجتماعی فرد ناشی شده‌اند، مشخص کرد. هر مدلی که این مقوله‌های وسیع را به کار نبرد، بیش از حد ساده شده است. با وجود این می‌توان استدلال کرد که:

اولاً: افراد، در بطن نیروهای اجتماعی، یعنی منزلت، تعلیم و تربیت، مذهب و مانند آن احاطه شده‌اند.

ثانیاً: تفاوت توانمندی‌ها و استعدادها موجب خواهد شد که آمادگی افراد در پاسخ دادن به محرک‌های اجتماعی - سیاسی متفاوت باشد.

ثالثاً: میزان تأثیر پیش شرط‌های اجتماعی و روان‌شناختی، بر فعالیت سیاسی، تا حدودی به محیط بیرونی، شامل نهادها و ساختارهای اجتماعی - سیاسی، نظام حزبی، فرهنگ و الگوی باورها و ارزش‌های سیاسی - مدنی و نظایر آن بستگی دارد.

با توجه به ارتباط و به هم آمیختگی شدید این سه دسته از متغیرها، هرگونه تغییری در هر یک از آنها، موجب افزایش یا کاهش مشارکت می‌شود و لذا هر تحلیلی که تنها بر یکی از آنها مبتنی باشد، گمراه‌کننده و ناقص است.

سی مورمارتین لیپست، جامعه‌شناس معاصر آمریکایی در کتاب انسان سیاسی، و رابرت دال عالم سیاسی معاصر آمریکایی در کتاب تجزیه و تحلیل جدید سیاست، تلاش کرده‌اند تا این متغیرهای متعدد را در مدلی کلی تنظیم کنند. مدل لیپست که عمدتاً بر متغیرهای اجتماعی تأکید دارد و آشکارا جامعه‌شناختی است، بر آن است که پدیده شرکت یا عدم شرکت ائتشار و گروه‌های مختلف اجتماعی را بر اساس چندین عامل کلی اجتماعی، در فرآیندهای سیاسی و اجتماعی، نظیر انتخابات انجمن‌ها، سندیکاها، کارگری، شوراهای محلی و نظایر آن، تبیین کند. مدل دال که مبتنی بر رویکرد روان‌شناختی رفتارگرایانه است، پدیده گرایش و عدم گرایش افراد را به مشارکت سیاسی، مورد توجه قرار داده و با تأکید بر متغیر بیگانگی سیاسی و اجتماعی، عواملی را که نهایتاً به تصمیم فرد برای مشارکت و یا عدم مشارکت منجر می‌شوند،

برشمرده است. در این راستا او به دنبال توضیح عمومیت عدم گرایش به مشارکت سیاسی و فعالیت اجتماعی است.

علی‌رغم اینکه وجه غالب در این دو مدل، یکی جامعه‌شناختی و دیگری روان‌شناختی است، هر دو مدل در شرح و بسط خود به دو جنبه اجتماعی و روانی پرداخته‌اند، چراکه پدیده مشارکت، به یک میزان با عوامل اجتماعی و روانی مرتبط است. لیپست در کتاب انسان سیاسی در فصل مربوط به انتخابات و رفتار سیاسی می‌کوشد عوامل اجتماعی مؤثر بر مشارکت اجتماعی و سیاسی را مشخص کند و در مدلی جامع ارائه دهد. وی با تعیین الگوی شرکت در انتخابات در میان گروه‌های مختلف (آلمان، سوئد، آمریکا، نروژ، فنلاند و...)، این الگو را در کشورهای مذکور، کم و بیش یکسان می‌بیند؛ به این معنا که معتقد است در کلیه این کشورها، میزان مشارکت در فرآیندهای اجتماعی در میان مردان، گروه‌های تحصیل کرده، متأهلین، شهرنشینان، افراد میان‌سال (۳۵ - ۵۵) و نیز افراد دارای منزلت و همچنین، اعضای سازمان‌ها، احزاب، سندیکاها و شوراهای بیشتر است.

لیپست، هیجان‌هایی را که محصول این تفاوت‌ها هستند، در چهار قضیه کلی خلاصه می‌کند. به عبارت دیگر به نظر وی، چهار عامل موجب می‌شوند که یک گروه نسبت به سایر گروه‌ها، تمایل بیشتری برای مشارکت داشته باشد. این عوامل عبارتند از:

- ۱- علائق و منافعش در معرض تأثیر سیاست‌های دولت باشد.
- ۲- به اطلاعات مربوط به رابطه تصمیمات سیاسی و علائق و منافع خود دسترسی داشته باشد.
- ۳- در معرض فشارهای اجتماعی که خواهان رأی دادن هستند باشد.
- ۴- برای رأی دادن به احزاب سیاسی مختلف زیر فشار نباشد [Lipset, 1961, 185-229].

وی سپس این عوامل را به صورت فرعی‌تری - که در گروه‌های اجتماعی انضمامی یافت می‌شود - دسته‌بندی می‌کند. مدل لیپست گرچه براساس اطلاعات موجود در دموکراسی‌های غربی و در ارتباط با ساختار سیاسی - اجتماعی این جوامع تنظیم شده است، ولی به نظر می‌رسد که عوامل اجتماعی مورد توجه او، در سایر جوامع و کشورها نیز - با اندکی تفاوت در میزان تأثیرپذیری از عوامل مذکور - قابل اعمال است.

رابرت دال، عالم علم سیاست، پس از ارائه تصویری از عدم علاقه افراد نسبت به امور

اجتماعی - بویژه سیاست - و عمومیت آن در گذشته و حال، دلایلی برای این امر مطرح می‌کند که در واقع یک مدل تبیینی روان‌شناسی اجتماعی، مبتنی بر رویکرد رفتارگرایی است. این دلایل عبارتند از:

۱- اگر مردم در ارزشیابی‌های خود متوجه شوند پاداشی که از درگیرهای سیاسی و اجتماعی به دست می‌آید، از پاداش دیگر فعالیت‌ها ناچیزتر است، یقیناً خود را در این امور درگیر نخواهند ساخت. به نظر دال، اغلب مردم، سرگرمی‌های سیاسی - اجتماعی را کمتر از اشتغالات شغلی و تفریحی، سرگرم‌کننده می‌دانند. آنان همچنین پاداش اشتغالات سیاسی را دوردست و مبهم و فعالیت‌های سیاسی را پر هزینه می‌بینند. از این رو حاضر نیستند منافع آنی، قطعی و عینی حاصل از فعالیت‌های غیرسیاسی را به منافع دوردست، غیرقطعی و ذهنی فعالیت‌های سیاسی ترجیح دهند.

۲- هرگاه شخص بین شقوق پیش روی خویش تفاوت‌های بارز احساس نکند و بدان‌ها اهمیت ندهد، ملاً کمتر به مشارکت در سیاست و امور اجتماعی خواهد پرداخت. برای مثال کسانی که می‌گویند «مهم نیست کدام حزب در انتخابات برنده شود»، ممکن است کمتر از کسانی که به انتخابات و نتیجه آن و برنده شدن حزب بخصوصی اهمیت می‌دهند، در انتخابات شرکت کنند.

۳- هرگاه فرد، تصور کند که فعالیت او در صحنه سیاست، بی‌تأثیر است و نمی‌تواند منشأ تغییر باشد، هرگز در آن وارد نمی‌شود. بررسی‌ها نشان داده‌اند که بین آنچه فرد به آن اهمیت می‌دهد و میزان درگیری او رابطه مستقیم برقرار است. به این ترتیب، اگر فرد، در مورد میزان کارآیی سیاسی خود تردید داشته باشد، احتمال دخالت وی در امور سیاسی و میزان مشارکت اجتماعی او کاهش می‌یابد، حال آنکه اطمینان از کارآیی سیاسی، موجب افزایش احتمال مشارکت او می‌شود. به عبارت دیگر هرچه احساس کارآیی، بالاتر، میزان مشارکت بیشتر است.

۴- هرگاه مردم معتقد باشند که بدون مداخله آنان نتایج اقدامات سیاسی، رضایت آنان را تأمین می‌کند احتمال مشارکت آنها در سیاست کمتر خواهد شد. به عبارت دیگر، اعتقاد افراد به عدم کارآیی خود و اعتماد بیش از حد آنها به عدالت، مشروعیت و کارآیی سیستم سیاسی، یکی از موانع جدی مشارکت در سیاست به شمار می‌رود. تا جایی که مشارکت

سیاسی از سوی این افراد، غیر ضروری تلقی می‌شود. شاید به همین دلیل است که انتقادات سیاسی در دوره‌های رفاه و کامیابی، کمتر از دوره‌های رکود و فلاکت است.

۵. هرگاه فرد خود را به علت محدودیت آگاهی و دانش لازم، فاقد کارآیی سیاسی جهت دخالت در سیاست، تصور کند، ترجیح می‌دهد کمتر در آن مشارکت داشته باشد. (خیلی‌ها می‌گویند سیاست را نمی‌فهمیم).

۶. به موازات افزایش مشکلات ورود به عالم سیاست، احتمال مشارکت در آن کاهش خواهد یافت [دال، ۱۳۶۴، ۱۴۱-۱۳۳].

در کنار دال، ماری‌لوین با رویکردی روان‌شناختی به توضیح انفعال، بیگانگی و نیز تعیین حدود آسیب‌شناختی مشارکت در یکی از انتخابات شهرداری بوستون آمریکا پرداخته است. لوین، با کمک تیپولوژی سیمن به نتایج ذیل دست یافته است:

گروه‌های اجتماعی مختلف، از نظر احساس هریک از جنبه‌های چهارگانه بی‌قدرتی، بی‌معنایی، بی‌هنجاری و از خود بی‌زاری، در شرایط متفاوتی به سر می‌برند؛ به این معنا که اقلیت‌ها و گروه‌های کم‌درآمد، بیشتر در معرض احساس بی‌قدرتی هستند، تحصیل‌کرده‌ها بیشتر دچار احساس بی‌معنایی می‌شوند، احساس بی‌هنجاری، بیشتر در میان گروه‌هایی با درآمد بالا و بازرگانان یافت می‌شود، و کم‌درآمدهای دارای مسئولیت اجتماعی، بیش از سایر گروه‌ها از احساس خودبی‌زاری رنج می‌برند [Levin, 1972, 227-239].

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

بیگانگی سیاسی و اجتماعی

بیگانگی سیاسی و اجتماعی یکی از مفاهیمی است که از سوی برخی از جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی، برای توضیح انفعال و بی‌علاقگی اجتماعی سیاسی و با صورت آسیب‌شناسی (پاتولوژیکال) مشارکت اجتماعی - سیاسی، مورد استفاده قرار گرفته است. اگر بیگانگی را در تعریفی وسیع و عام به معنای احساس انفعال فرد از واقعیت‌های پیرامونی و عدم پیوند ذهنی - شناختی و عینی - کنشی او از برخی صور واقعیت‌های اجتماعی - فرهنگی به شمار آوریم، آنگاه موضوعات بیگانگی، متعدد و متنوع خواهند بود. چنانکه برخی از صاحب‌نظران مانند کنت کیستون و میچل تأکید می‌کنند، در تعریف و تبیین بیگانگی، بایستی پرسیده شود، بیگانگی از چه یا از که؟ یعنی چه چیزی یا چه کسی موضوع بیگانگی است؟

بنابر این موضوع بیگانگی می‌تواند فرد یا افراد، طبیعت، کار و تولید، جامعه و نهادهای وابسته چون سیاست و خانواده ... باشد. بیگانگی اجتماعی و سیاسی، یکی از صور و انواع بیگانگی است که نشانگر عدم پیوند ذهنی و کنشی فرد، با برخی نهادها و ساختارهای اجتماعی مانند سیاست و خانواده است.

از دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به بعد، بسیاری از علمای علوم رفتاری و اجتماعی (اغلب آمریکایی)، بر جنبه‌های روان‌شناختی و روان‌شناسی اجتماعی بیگانگی، بیش از جنبه‌های مربوط به ساخت اجتماعی، تأکید کرده و آن را به عنوان شرایط اجتماعی - روانی فرد، مورد توجه قرار داده‌اند. در این میان ملوین سیمن روان‌شناس آمریکایی کوشیده است تا مفهوم بیگانگی را در قالبی منظم و منسجم تدوین و تعریف کند. او ضمن ارائه تعریفی از مفهوم بیگانگی، به مشخص کردن تیپولوژی و نمونه‌شناسی الیناسیون پرداخته است.

به نظر سیمن، ساختار بوروکراسی جامعه مدرن، شرایطی را ایجاد و ابقا کرده است که در آن از یکسو انسان‌ها نمی‌توانند عواقب و نتایج اعمال و رفتارهای خود را کنترل کنند، و از سوی دیگر نحوه کنترل و مدیریت جامعه و سیستم پاداش اجتماعی نیز به گونه‌ای است که فرد، بین رفتار خود و پاداش مأخوذ از سوی جامعه، نمی‌تواند ارتباطی برقرار کند و در چنین وضعیتی احساس انفصال (Detachment) و بیگانگی، بر فرد مستولی می‌شود و او را به کنشی منفصلانه و ناسازگارانه در قبال جامعه سوق می‌دهد. در نمونه‌شناسی سیمن پنج نوع احساس و رفتار بیگانه گونه قابل تمیز است:

الف) احساس بی‌قدرتی (Powerlessness):

نوعی بیگانگی است که فرد احساس می‌کند در وضعیت‌های اجتماعی و کنش متقابل خود تأثیرگذار نیست. به عبارت دیگر احساس بی‌قدرتی عبارت از این تصور است که فرد احتمال می‌دهد که عمل او بی‌تأثیر باشد و نتایج مورد انتظار او را برآورده نسازد.

ب) احساس بی‌معنایی (Meaninglessness):

در این حالت فرد احساس می‌کند هیچ راهنمایی برای انتخاب سلوک و عقیده خود ندارد. بنابراین دچار ابهام و شک و تردید می‌شود و نمی‌تواند در تصمیم‌گیری، عقیده خود را با استانداردهای فرهنگی - اجتماعی موجود در جامعه وفق دهد.

ج) احساس بی‌هنجاری (Normlessness):

بی‌هنجاری عبارت از این احساس است که برای حصول به اهداف ارزشمند، ابزار و وسایل نامشروع مورد نیاز است. این احساس، زمانی بروز می‌کند که فرد، متقاعد شود فقط کنش‌هایی او را به حوزه‌های هدف، رهنمون می‌سازند که مورد تأیید جامعه نیستند.

د) احساس انزوای اجتماعی (Social Isolation):

این احساس مبین انفکاک فکری فرد از استانداردهای فرهنگی، و بیگانگی او از اهداف نظام اجتماعی است.

ه) خودبیزاری (Self - estrangement):

این حالت عبارت است از احساس ناتوانی فرد در انجام فعالیت‌هایی که او را ارضا کنند [Seeman, 1959, 783-791].

ماری لوین با الهام از آرای سیمن، بویژه تیپولوژی وی، بیگانگی را به حوزه اجتماعی و سیاسی تسری می‌دهد و بیگانگی سیاسی و اجتماعی را حالتی می‌داند که بر اساس آن، فرد خود را با عنوان بخشی از روند سیاسی، اجتماعی جامعه به شمار نمی‌آورد و معتقد است رأی او، و شرکت او در امور اجتماعی، موجب تغییری نمی‌شود. بیگانگی سیاسی - اجتماعی می‌تواند به صورت‌گوناگون احساس بی‌قدرتی، بی‌معنی بودن، بی‌هنجاری و احساس بیزاری و تنفر بروز کند در احساس بی‌قدرتی سیاسی - اجتماعی، فرد کنش سیاسی - اجتماعی خود را در تعیین مسیر وقایع، بی‌تأثیر تلقی می‌کند. این احساس ناشی از این عقیده است که جامعه، نه توسط مردم و رأی‌دهندگان، بلکه توسط اقلیت با نفوذ و قدرتمندی که علی‌رغم نتایج انتخابات، در موضع اداره جامعه باقی مانده‌اند، کنترل می‌شود. احساس بی‌معنایی سیاسی، ممکن است به دو دلیل در فرد بروز کند:

نخست اینکه، فرد به علت نبود تفاوت حقیقی میان کاندیدها، مشارکت اجتماعی و سیاسی (نظیر شرکت در انتخابات)، بی‌معنا تصور کند و دیگر اینکه به دلیل فقدان اطلاعات لازم، اتخاذ تصمیم عاقلانه را امکان‌ناپذیر بداند.

بی‌هنجاری سیاسی - اجتماعی، همزمان با بی‌ارزش شدن اخلاق سیاسی، و نادیده گرفته

شدن معیارهای رفتار سیاسی، جهت نیل به برخی از اهداف، مطرح می‌شود. همچنین این حالت هنگامی بروز می‌کند که ابزار مجاز نهادی، به لحاظ ساخت سیاسی جامعه، توانایی رساندن افراد به اهداف سیاسی مورد نظر را ندارند.

از خودبیزاری سیاسی عبارت‌است از عدم رضایت و ناخشنودی فرد از شرکت در فعالیت‌های سیاسی و مشارکت اجتماعی. در این حالت فعالیت‌های فردی و شخصی، بیش از انجام وظایف شهروندی، نظیر شرکت در انتخابات، ارضاکننده است. [Levin, 1972, 227-239]

مشارکت و توسعه سیاسی و اقتدار ملی

علی‌رغم آنکه برای توسعه و رشد و مدرنیزاسیون سیاسی تعاریف متنوعی ارائه شده است و در ترسیم روند هر یک و ارتباط مفهومی بین آنها تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد، مضمون مشترک بین تمام تعاریف توسعه سیاسی «تحول و تغییر شکل ساخت‌های سیاسی قدیمی به ساخت‌های جدید، در جهت پاسخ‌گویی به نیازهای نوین فرد و جامعه» است. شاید عام‌ترین مفهوم توسعه سیاسی «دگرگونی کلی در قلمرو سیاست با در نظر گرفتن ابعاد فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و ... جامعه» باشد. این دگرگونی می‌تواند در جهت موارد زیر صورت گیرد:

الف) گسترش و تمرکز قدرت حکومت، تخصصی کردن و تفکیک وظایف و ساختارهای سیاسی و سپس هماهنگ ساختن این وظایف و ساختارها.

ب) استقرار حکومت قانون و توسعه وجدان اجتماعی، کنترل و آموزش فرهنگ عمومی. ج) افزایش مشارکت هدایت‌شده مردم در سیاست.

د) تقویت اعتماد و فراهم آوردن زمینه‌های اجتماع سیاسی در مردم و ایجاد احساس بیگانگی یا نظام سیاسی در آنان.

وجود دولت و حکومت «قدرتمند»، «ملت و هویت ملی» و «مشارکت فراگیر سیاسی» از نشانه‌های توسعه سیاسی است که جوامع جویای نظام‌های سیاسی رشدیافته، همواره برای دستیابی به آن تلاش می‌کنند. این تصور از مفهوم توسعه و مدرن‌سازی سیاسی، صبغه دیدگاه‌های لیبرالی را داراست و تا حدودی متأثر از تجربه رشد سیاسی کشورهای اروپایی است. ولی به طور محسوس در جوامع دیگر نیز کاربرد دارد.

موضوعی که در چند دهه اخیر، بیش از پیش، نظریه پردازان توسعه سیاسی را به خود مشغول داشته، تعارض جنبه‌های مختلف توسعه سیاسی است. چنانکه تمیز بیگانگی منفعل (Passive Alienation)، و بیگانگی فعال یا مثبت (Active Alienation) در توسعه سیاسی، دشوار گردیده و تضاد مشارکت، با کارایی، انسجام و قدرت دولت، مشکل آفرین شده است. برخلاف دیدگاه کلاسیک دموکراسی - که افزایش مشارکت را به مثابه منبع افزایش یکپارچگی، وحدت و قدرت نظام سیاسی می‌داند - دیدگاه‌های نوین - بویژه دیدگاه گمسون (۱۹۸۵)، آندریس (۱۹۸۵)، میردال (۱۹۷۴)، ماتتزی (۱۳۵۷)، روستو (۱۹۶۰) و دیگران - براساس تجارب و شواهد موجود در این زمینه و «بحث و گفتگوی عمومی» را به عنوان عامل بالقوه عدم ثبات سیاسی به حساب می‌آورند و در مورد هجوم ناگهانی توده‌ها به دنیای سیاست، در شرایطی که نهادهای سیاسی لازم برای مهار تضادها و تعارضات وجود ندارد، اظهار نگرانی می‌کنند و حتی آن را مانع در راه توسعه سیاسی هدایت شده، برنامه‌ریزی شده و سیستماتیک تلقی می‌نمایند. از دیدگاه «نیا بحث توسعه»، هر چه مشارکت، بیشتر باشد، قدرت حکومت محدودتر است. کسانی که قدم به عرصه مشارکت می‌گذارند، غالباً می‌خواهند اعمال حکومت را کنترل کنند. تنها در یک صورت، بین مشارکت مردم و قدرت حکومت، منافاتی وجود ندارد و آن هنگامی است که شرکت‌کنندگان، حق حکومت را برای رد کردن خواسته‌هایشان بپذیرند و برای رسیدن به آنچه می‌خواهند، به دولت فشار نیاورند. افزایش تمرکز قدرت دولت، با مساوات بیشتر - که محصول ازدیاد مشارکت است - بالقوه تعارض دارد. ممکن است در یک دموکراسی که روح جمعی، قوی است گسترش مشارکت با گسترش قدرت و اقتدار دولت متناظر باشد. ولی معمولاً چنین امری به ندرت اتفاق می‌افتد. از طرفی چنانکه مایرون وینر [۱۳۵۰، ۱۱-۲]، گمسون [1985، 62] و برخی از صاحب‌نظران معاصر اشاره کرده‌اند، گسترش مشارکت، مشکلاتی برای وحدت ملی فراهم می‌آورد. زیرا همگام با افزایش تدریجی مشارکت توده مردم در سیاست و ازدیاد فرصت‌های تحصیلی برای عموم و نیز آگاهی گروه‌ها از تبعیض‌های اقتصادی و اجتماعی، تنش‌ها و رقابت‌های گروهی شدیدتر می‌شود. تجربه بسیاری از کشورهای جهان سوم نشان داده است که به موازات اینکه مردم، از لحاظ سیاسی فعال‌تر می‌شوند، بحران‌های داخلی به طور موقت پدید می‌آیند و حتی در برخی از کشورها در جهت مخالف وحدت ملی عمل می‌کنند. در کشورهای غربی، به دلیل روند کند و آهسته توسعه، گسترش مشارکت، به تدریج طی

چندین سده صورت گرفته است و پا به پای گسترش و عمومیت یافتن مشارکت، نهادهای جدید سیاسی برای سازمان دادن مشارکت مردم و تعدیل تضادهای حاد، به وجود آمده اند، در این جوامع بحران‌های ناشی از مشارکت توده‌ای (Mass Participation)، چندان شدید نبوده و به قدرت دولت و وحدت ملی آسیبی وارد نساخته‌اند. بنابراین بین افزایش قدرت دولت و ازدیاد مشارکت، نوعی سازش به وجود آمده است که ریشه در سنت سیاسی غرب دارد. ولی ساختار سیاسی کشورهای جهان سوم - که از یکسو با آرمان‌های برابری و فراگیری مشارکت مواجه شده‌اند و از دیگر سو، تکان‌های رشد شتابان، جمعیت‌کثیری را ناگهان به صحنه سیاست کشانده است - توان تعدیل تعارضات ناشی از تضادهای جدید سیاسی را ندارد و نهادهای جدید سیاسی، برای سازمان دادن مشارکت وسیع، شکل نگرفته‌اند و بسیار ضعیف و غیر کارا هستند. به این ترتیب، بی‌ثباتی، کاهش قدرت دولت، و تضعیف وحدت ملی، از پیامدهای غیر قابل اجتناب مشارکت عمومی به شمار می‌روند.

از این رو، به عنوان یک سؤال می‌توان مطرح ساخت که آیا در مسیر توسعه و مدرن‌سازی سیاسی بهتر است اول یک اقتدار سیاسی کارآ به منظور ایجاد وحدت ملی مستقر گردد؟ و یا بهتر است اول مشارکت عمومی هدایت نشده تشویق شود و لو این کار بعضی خشونت‌گرایی‌ها را به همراه آورد؟

به نظر روستو برای رسیدن به توسعه سیاسی، بایستی به ترتیب، اقتدار، هویت ملی و مساوات ایجاد شود و این همان ترتیبی است که در اروپا تجربه شده و هانتینگتن نیز با آن موافق است. به عقیده وی هر چه نهادهای سیاسی، دیر پاتر باشند، انعطاف بیشتری می‌یابند و در نتیجه، بهتر می‌توانند حرکت‌ها را به سوی وحدت ملی و مشارکت همگانی، رهبری و تعدیل کنند [Rostow, 1960, 9-51].

روستو و هانتینگتن معتقدند که «مساوات» نمی‌تواند در ابتدای ترتیب و توالی عوامل توسعه سیاسی قرار گیرد. روستو وضع مکزیک را پس از انقلاب ۱۹۱۰ مثال می‌زند. در این کشور، تساوی و تزاید مشارکت در فراشدهای سیاسی، پیش از استقرار وحدت ملی یا نهادهای سیاسی رشد یافته، باعث هرج و مرج شد. اغلب کشورهای جهان سوم، با توالی نوع سوم مواجه، و دستخوش بی‌ثباتی‌های شدید اجتماعی - سیاسی شده‌اند. نتیجه این بی‌ثباتی، تأکید بیش از حد، بر نظم و استقرار نظام‌های سیاسی خشن برای کنترل مشارکت گسترده مردم بوده است.

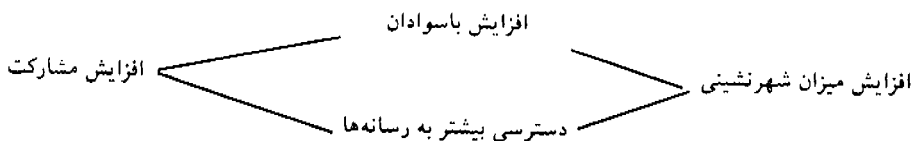
به همین دلیل، تأکید بیش از حد بر آزادی و مشارکت مردمی، در قالب تصورات لیبرال اروپایی برای کشورهای جهان سوم که در سطح پایینی از توسعه اقتصادی - اجتماعی قرار گرفته‌اند و نهادهای سیاسی کارا و منسجمی برای بروز مشارکت در اختیار ندارند، با تردیدها و کم‌اقبالی‌هایی مواجه شده است. با این حال باید توجه داشت که هرگاه مشارکت‌جویی به عنوان هدف و ارزش فرهنگی در جامعه مطرح شود، دیگر به سادگی نمی‌توان جلوی آن را سد کرد و باید برای سامان دادن به مشارکت و ایجاد نهادهای جدید و مناسب و هماهنگ با فرهنگ و سنت‌های جامعه چاره‌ای اندیشید.

صاحب‌نظران علوم اجتماعی نیز از دو جنبه به بررسی نقش مشارکت در توسعه اجتماعی - فرهنگی و سیاسی پرداخته‌اند و دو نوع رابطه، بین مشارکت و توسعه اجتماعی - اقتصادی قائل شده‌اند^(۱):

الف) رابطه توسعه اجتماعی - اقتصادی جوامع با استقرار نظام سیاسی دموکراتیک در آنها،
ب) رابطه تأثیر روند و میزان توسعه جوامع، با میزان میل به مشارکت در افراد آن جوامع (بیگانگی).

به زعم برخی از جامعه‌شناسان نظیر ویزا مانتری، لیپست، لرنر، استقرار نظام دموکراتیک با میزان مشارکت اجتماعی - سیاسی بالا، در جامعه‌ای که فاقد اقتصادی پیشرفته است، امری دشوار و حتی محال است.

توسعه اجتماعی - اقتصادی و صنعتی شدن، علاوه بر آنکه مکانیسم‌ها و ساخت‌هایی را در جامعه ایجاد می‌کند، به افزایش روحیه مشارکت‌جویی در افراد، بالا رفتن مازاد اقتصادی و در نتیجه استفاده از این مازاد، برای حل تضادهای اجتماعی از طرق مسالمت‌آمیز منجر می‌شود. دانیال لرنر در مطالعه‌ای که در سال ۱۹۵۲ در مورد شش کشور خاورمیانه از جمله ایران انجام داد، بین شهرنشینی، سواد، میزان مشارکت اجتماعی و دسترسی به رسانه‌ها، ارتباط نزدیکی یافت. به نظر لرنر، نوسازی و رشد فرهنگی جامعه با این چند متغیر مرتبط است. رابطه متغیرهای مزبور بدین صورت است:



استنتاج و پیشنهاد

مشارکت بر خلاف بسیاری از واژه‌های علوم اجتماعی، واژه‌ای است که در مورد فضای مفهومی آن ابهام چندانی وجود ندارد. معمولاً مشارکت، به معنای سهم داشتن در کاری یا چیزی و سود بردن از آن و نیز شرکت کردن در گروهی و همکاری داشتن با آن است. از دیدگاه جامعه‌شناسی بایستی بین مشارکت - به عنوان حالت یا وضع - و مشارکت به عنوان عمل و تعهد - تمیز قائل شد.

مشارکت در معنی اول، بیانگر تعلق فرد به گروهی خاص و سهم داشتن در هستی آن است. اما در معنی دوم، شرکت فعالانه فرد را در یک گروه به منظور انجام فعالیت‌های اجتماعی نشان می‌دهد.

مشارکت می‌تواند اشکال و درجات گوناگونی، نظیر همکاری، همیاری، همبستگی، انطباق و سازگاری، پذیرش، انقیاد و شیفتگی داشته باشد. ایفای نقش‌های اجتماعی و انجام وظایفی که با این نقش‌ها ملازم دارند، مبین مشارکت معمولی در حیات اجتماعی است و ایفای این نقش‌ها تجلی‌گرایش انسان به جمع، یکپارچگی و یگانگی است. مشارکت دارای سطوح مختلفی است:

۱- مشارکت در یک یا چند گروه که با توجه به شکل، ماهیت، شدت و فراوانی تماس‌های فرد با گروه قابل تعریف است.

۲- مشارکت از دیدی وسیع‌تر و با در نظر گرفتن کل جامعه و بخش‌های گوناگون سازمان آن، به معنای فعالیت همراه با تعلق به مجموعه‌ای از وظایف و نیز به معنای امکان سود بردن از آن است.

در این صورت مشارکت اجتماعی، عبارت است از شرکت کم و بیش آشکار در حیات اقتصادی، گذران اوقات فراغت، فرهنگ، تقبل مسؤلیت‌های سیاسی، مدنی و نظایر آن. در این صورت، میزان مشارکت، اغلب صورتی از قدرت را مشخص می‌کند. با توجه به معنی عمومی مشارکت، مشارکت سیاسی به آن دسته از فعالیت‌های ارادی دلالت دارد که از طریق آنها اعضای یک جامعه در انتخاب فرمانروایان و به صورت مستقیم یا غیر مستقیم در شکل دادن سیاست جامعه خود نقش دارند.

مشارکت کلیه افراد در اداره امور جامعه، یکی از آرمان‌های اصلی، در دیدگاه‌های کلاسیک

دموکراسی است که قائل به لزوم گسترش و ایجاد تدریجی حق مشارکت مردمی و نهادهای اعمال‌کننده این مشارکت هستند. از زمان ارسطو تا جان دیویی، بسیاری از فلاسفه اجتماعی، مشارکت مردمی را همچون منبعی از انرژی خلاق و حیاتی، و ابزاری برای مبارزه با حکومت ستمگرانه دانسته و از آن به عنوان وجه قانونی خرد جمعی تجلیل و ستایش کرده‌اند. به اعتقاد آنها درگیری ساختن تعدادی زیاد از مردم در اداره امور جامعه، ثبات و نظم را افزایش می‌دهد. زیرا هنگامی که افراد، فرصت اظهار علائق و خواسته‌های خود را دارند، خیر و مصلحت اکثریت تأمین می‌شود. در همین چارچوب، محاسن و منافع بسیاری برای مشارکت گسترده مردم در امور اجتماعی ذکر شده است. بر این اساس، دموکراسی به عنوان یک آرمان تلقی می‌شود که «بحث و گفتگوی عمومی» و «فراگیری» دو ویژگی عمده آن است. «بحث و گفتگوی عمومی»، آزادی‌های مدنی و سنتی را با حقوق سازمان‌های سیاسی و اقلیت‌های مخالف دولت مرتبط می‌کند و تجلی آن، آزادی بیان است. فراگیری، مبین حق تمام افراد بالغ برای مشارکت در امور است.

اما تحقق اصل فراگیری و اعطای حق شرکت در امور سیاسی، از همان آغاز، با موانع و محدودیت‌هایی مواجه بوده است. زیرا در کشورهای سرمایه‌داری غربی - که پیشگامان نظری و عملی دموکراسی به گونه‌ای سیستماتیک هستند - گروه‌های مسلط، همواره از هجوم توده‌ها به عرصه فعالیت اجتماعی و سیاسی هراس داشته و بر سر راه آن محدودیت‌هایی ایجاد کرده‌اند. مطابق نظر رالف دارندورف جامعه‌شناس آلمانی، «کسانی که سمت‌هایی را به خود اختصاص می‌دهند، در مجموع از منافع برخوردارند که نمی‌توانند این منافع را با کسانی که تحت فرمان و انقیاد آنها هستند تقسیم کنند، و برعکس کسانی که در موقعیتی از انقیاد به سر می‌برند، به دلیل وضعیت مشابهی که دارند، دارای منافع مشترکی هستند و به عبارت دیگر بین آنها نوعی همدردی وجود دارد. این خود مبین وجود تضاد در جامعه است. از این رو تداوم تضاد در زندگی اجتماعی را می‌توان با منشاء ساختی تضاد توجیه کرد» [Dahrendorph, 1958, 184-202]. دارندورف دو سطح متفاوت از تضاد ارائه می‌دهد که این تضادها می‌توانند با تمهیداتی که حکومت‌ها فراهم می‌کنند و به طرق زیر کاهش یابند:

۱- تبدیل شبه گروه‌ها به گروه‌های ذی‌نفع. به عنوان مثال در کشورهای مبتنی بر حکومت‌های توتالیتر که شبه گروه‌های مخالف، نمی‌توانند به گروه‌های ذی‌نفع تغییر شکل

دهند، شدت تضاد به مراتب بیشتر از کشورهایی است که مخالفت از طریق سازمان‌های مشخصی ابراز و عنوان می‌شود.

۲- تفکیک تضادها از یکدیگر در درون محافل محدود جامعه.

۳- تحت فشار نبودن گروه‌های ذی‌نفع از سوی سایر گروه‌ها در مؤسسات مختلف جامعه.

۴- عدم تطابق میان توزیع اقتدار، و توزیع سایر امتیازات اقتصادی - اجتماعی؛ به این معنا که امکان دستیابی به ثروت، و اعتبار و فرهنگ، برای کسانی که فاقد اقتدار نیز هستند، محدود داشته باشد و صاحبان پست‌های حاکمیت یا اداره‌کنندگان، خود فاقد این امکانات باشند. دارندورف این نکته را متذکر می‌شود که تغییرات اجتماعی، خود تضادهای جدیدی را به وجود می‌آورند. بنابراین نباید تصور کرد که با ایجاد تغییر، تضادها پایان می‌گیرد. بدین ترتیب تغییرات در درون جامعه و به دلیل توالی تضادها ایجاد می‌شود و تضادها با ایجاد ارزش‌های جدید، موجب دگرگون شدن ایدئولوژی در درون خود می‌گردند.

بنابراین در مجموع می‌توان گفت که نظام اجتماعی، ضمن آنکه مبتنی بر وحدت و یگانگی است، مبتنی بر تضاد نیز هست. به عبارت دیگر، جامعه در عین حال که سیستمی منسجم و یگانه است، سیستمی مبتنی بر تضاد نیز می‌باشد.

آندریس (۱۹۸۵ م.) و گمسون (۱۹۷۸ م.) - دونظریه‌پرداز معاصر - با عنایت به دیدگاه دارندورف، معتقدند که از طریق ایجاد احزاب، سازمان‌ها، سندیکاها، انجمن‌ها و نظایر آن می‌توان تضادهای منتشره و افسارگسیخته در سطوح مختلف جامعه را نظم داد و بر آنها نظارت کرد. در مراحل اولیه از جریان صنعتی شدن اروپا، تضادهای انباشته شده در جامعه، لاجرم به صورت انبوه در مردم ظاهر شدند که کنترل چنین هیجانات جمعی به سادگی میسر نبود. امروزه این پدیده در ابعادی وسیع‌تر و با تبعات گسترده‌تر، در جوامعی مشاهده می‌شود که آزادی‌های فردی، محدود و تشکیل اجتماعات و انجمن‌ها و احزاب، عملاً امکان‌ناپذیر است. در حقیقت ممنوعیت ایجاد محافل سیاسی و اجتماعی و جلوگیری از شکل‌گیری اجتماعات، از یکسو تضادهایی را به صورت کاملاً افسارگسیخته، اما پنهان و با پتانسیل زیاد ایجاد می‌کند و موجب ظهور و بروز ناآرامی‌های سیاسی در شکل شورش‌های ناگهانی و گاه بدون دلیل می‌شود و از سوی دیگر بی‌علاقگی به مشارکت سیاسی را سبب می‌گردد. عدم علاقه به شرکت در امور اجتماعی، از جمله خطرانی است که جوامع در حال رشد را تهدید می‌کند و در میان برخی از اقشار و گروه‌ها نظیر جوانان مشکلات جدی‌تری را به وجود می‌آورد.

گمسون، سیلرز، مایرون وینر و آلن تورن به برخی از عوامل کاهش دهنده بی تفاوتی سیاسی (Political Apathy) و طرق افزایش مشارکت در جامعه بویژه در گروه‌های دارای پتانسیل بالا نظیر تحصیل کرده‌ها و جوانان اشاره کرده‌اند، که از جمله آنها می‌توان به ایجاد عوامل رابط یا میانجی اشاره کرد؛ به این معنا که احزاب، اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و ... می‌توانند به عنوان عاملین فعال، بین بدنه جامعه از یک سو و هیأت حاکمه و صاحبان اقتدار، از سوی دیگر، نقش رابط یا میانجی را ایفا کنند. این نهادهای رابط :

اولاً سبب شناساندن جامعه و ساختارهای اجتماعی آن به اعضای خود می‌شوند و با تفهیم حقایق اجتماعی به آنها سهم‌بزرگی در جامعه‌پذیری افراد دارند.

ثانیاً نهادهای مذکور، نقش ارتباطی مؤثری در مشارکت سیاسی و اجتماعی بر عهده دارند. در مرحله عبور از جامعه سنتی به جامعه مدرن، اعضای یک جامعه، باید قابلیت‌ها و استعدادهای جدیدی را که آنها را به تطابق با انواع پیچیده‌تری از مشارکت اجتماعی و سیاسی قادر می‌سازد، کسب کنند.

ثالثاً نهادهای مذکور، شعور جمعی سیاسی جامعه را افزایش می‌دهند و موجبات مشارکت بیشتر افراد را در کنش تاریخی (کنشی که منجر به تغییر می‌شود) فراهم می‌آورند و از بروز حرکات ناپخته ناشی از غلیان احساسات، هیجانات و انباشت نارضایتی جلوگیری می‌کنند. یکی از مسائل مهم در جوامع جهان سوم، حاشیه‌نشینی نخبگان است. در جوامعی که تمرکز قدرت سیاسی در دست گروه با قشر خاصی است، سایر نخبگان به حاشیه‌نشینی تبدیل می‌شوند که عملاً امکان هرگونه مشارکت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از آنها سلب شده است. عدم حضور این قشر، در صحنه سیاسی و استفاده نکردن از چنین نیرویی در برنامه‌ریزی‌های اجتماعی، از یک طرف به انزوای گروه‌نشینی هرچه بیشتر این افراد دامن می‌زند و از طرف دیگر جامعه را از نظرات، پیشنهادهای و آرای آنها محروم می‌سازد. به نظر می‌رسد آزادی انجمن‌ها و محافل بحث و فحص درباره مسائل و مشکلات جامعه و اختصاص رسانه‌هایی هرچند محدود به آنها، در مجموع به پویایی بیشتر جامعه می‌انجامد و مشارکت گروه‌های خاموش و ساکت را در صحنه مسائل اجتماعی - سیاسی محقق می‌کند.

نمونه بارز نتایج حاشیه‌نشینی سیاسی و کاهش ارتباط بین هیأت حاکمه و بدنه جامعه،

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق است. از عهد استالین تا زمان فروپاشی نظام شوروی، کاهش ارتباط بین هیأت حاکمه (نخبگان سیاسی حاکم) و بدنه جامعهٔ سوسیالیستی، به دلیل فقدان گروه‌های میانجی جامعه را تا بدانجا سوق داد که بنا به گفته سیلوان جیلاس - که از ثورسین‌ها و سردمداران حزب کمونیست به شمار می‌رفت - در جامعه‌ای که علی‌الاصول بایستی به جامعه‌ای بی طبقه تبدیل شود، طبقهٔ جدیدی از رؤسای دفاتر حزبی و دولتمردان، شکل گرفت که وی آن را «طبقه جدید» نامید. گرچه تجربهٔ روسیه را نمی‌توان کاملاً به همه جوامع و ادوار تاریخی تعمیم داد، اما گسترش خلاء بین حاکمیت و بدنه جامعه بویژه در عصری که آن را «عصر سرعت تغییر» نام نهاده‌اند، امری بدیهی است.

به نظر بسیاری از صاحب‌نظران جامعه‌شناسی سیاسی (گمسون، لوین، دیویدسیلز و...)، حتی در کشورهایی که ظاهراً مانع و رادع مشخصی بر سر راه اعمال حق مشارکت عمومی وجود ندارد و به اصطلاح، اصول دموکراسی اجتماعی رعایت می‌شود، نوعی بی‌علاقگی نسبت به امور سیاسی وجود دارد. در این کشورها، شرکت گسترده در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مختلف و انتخابات، لزوماً همراه با اتخاذ سیاست‌های درست و خردمندانه نیست، به نحوی که حتی در مواردی نظام و سیستم دموکراسی به واسطهٔ خواستهٔ اشتباه عموم، فروپاشیده است (مانند انتخاباتی که منجر به روی کار آمدن هیتلر و یا موسیلنی شد). لذا این سؤال به طور جدی مطرح می‌شود که آیا مشارکت، به نفع نظام دموکراتیک است یا به ضرر آن؟

به همین دلیل تعریف‌هایی که از دموکراسی ارائه می‌شود دیگر خصلت آرمانی نظریهٔ کلاسیک دموکراسی را ندارد، بلکه دموکراسی به مثابه نظم سیاسی خاصی برای تعیین نخبگان قدرت تلقی می‌شود که به طور ذاتی واجد هیچ محتوای مشخصی در رابطه با تصمیمات متخذه نیست.

گروهی بر اساس دیدگاه کلاسیک دموکراسی، مشارکت کم شهروندان را به معنی عدم موافقت همگانی و نبود اجماع می‌دانند و از آنجا که به نظر آنها دموکراسی، مبتنی بر اجماع است، مشارکت کم را به معنی خلل در دموکراسی تلقی می‌کنند. از طرف دیگر مشارکت کم، به منزله محروم ماندن حکومت از تجارب و نظرات دیگران و نیز عدم حضور نمایندگان گروه‌های وسیعی است که عموماً از طبقات پایین جامعه هستند. این امر ضمن به مخاطره افکندن نظام سیاسی، باعث خودسری دولتمردان و توقف رشد و سکون افرادی می‌شود که در فعالیت سیاسی شرکت نمی‌کنند. مجموعه این موارد برای دموکراسی، کارکردهای منفی دربردارد. در

مقابل، گروهی بر این عقیده‌اند که مشارکت کم، از آن جهت که بیانگر خشنودی شهروندان از نحوه گذران امور است، اشکالی ایجاد نمی‌کند. هربرت تینگشن سوئدی به تعداد زیاد آراء ملت‌هایی چون آلمان و اطریش هنگام فروپاشی نظام دموکراسی در آنها اشاره می‌کند و معتقد است شرکت زیاد در انتخابات، نشانگر کاهش وفاق عمومی است.

علی‌رغم اینکه شواهدی دال بر مخاطره‌آمیز بودن مشارکت بالا برای دموکراسی ارائه شده است، ولی بسیاری از دموکراسی‌های نسبتاً با ثبات، نظیر استرالیا، نیوزلند، بریتانیا و کشورهای اسکانندیناوی، از میزان بالایی از مشارکت برخوردارند. به همین دلیل بسیاری از سیاستمداران غربی بر این عقیده‌اند که تا آنجا که افشار پایین به تدریج در انتخابات وارد می‌شوند و در نهادهای توسعه‌یافته سیاسی جامعه مشارکت می‌کنند، بدون شک مشارکت زیاد، پدیده مطلوبی برای دموکراسی به شمار می‌رود. ولی وقتی که بحران مهمی یا جنبش اقتدارگرای با نفوذی به طور ناگهانی کسانی را که معمولاً به سیاست بی‌علاقه‌اند، به صحنه سیاست می‌کشانند، نظام دموکراتیک تهدید می‌شود. بنابراین میزان بالا و یا پایین مشارکت، به خودی خود برای دموکراسی نه خوب است و نه بد؛ بلکه ساختار سیاسی و اجتماعی و موقعیت و شرایط است که افزایش و یا کاهش مشارکت را برای دموکراسی، واجد کارکرد سازنده و یا تخریبی می‌کند.

پی‌نوشت

۱- روستو، ۱۹۷۵ / هانتینگتن، ۱۹۶۸ / میردال، ۱۹۶۸ / ویزامانزی، ۱۹۷۶ / دال، ۱۹۷۶ / لیپست، ۱۹۶۵ / لرنر، ۱۹۵۸ و ...

منابع و مآخذ

فارسی

- اسدی، علی / هرمز، مهرداد، نقش رسانه‌ها در پشتیبانی توسعه فرهنگی، تهران، پژوهشکده علوم ارتباطی و توسعه ایران، ۱۳۵۶.
- داد، سی، اج، رشد سیاسی، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، نشر نو، ۱۳۶۳.
- دال، رابرت، تجزیه و تحلیل جدید سیاست، ترجمه حسین ظفریان، تهران، ۱۳۶۴.
- ویزامانزی، سی، جی، چشم‌اندازهایی برآزادی و برابری در جهان سوم، ترجمه محمود ریاضی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲.

- وینر، مایرون، نوسازی جامعه، ترجمه رحمت‌الله مقدم‌مراغدی، تهران، انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۰.
- محسنی تبریزی، علی‌رضا، بررسی مجامع مشورتی در مناطق بیستگانه شهر تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۷۳.
- محسنی تبریزی، علی‌رضا، «بیگانگی: گروه‌بندی تئوری‌ها در مکاتب جامعه‌شناسی و روان‌شناسی»، نامه علوم اجتماعی، ج ۲، ش ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ۷۳ - ۲۵.

انگلیسی

- Andrain, Charles, F., **Political Life and Social Change**, Belmont: Ca, Duxbury Press, 1985.
- Dahrendorph, Ralf, **Class and Class conflict in Industrial Society**, Stanford, Calif. : stanford university press, 1958.
- Gamson, William, A., **Power and Discontent**, Homewood: ILL, Dorsey Press, 1985.
- Lerner, Daniel, **The Passing of Traditional Society**, Clencoe, The Free Press, 1958.
- Levin, Murray, **'Political Alienation'** in Man alone, Alienation in Modern Society, (Ed.) by Josephson, Eric and JosephsonMarry, Newyork, Del publishing Co. Inc.1972.
- Lipset, Seymour, M., **Political Man**, Newyork: Doubleday and Co. Inc, 1961.
- Rostow, Walter.w, **The Stages of Economic Growth : A Non - communist manifesto**, NewYork : Cambridge university press, 1960.
- Seeman, Melvin, **on The meaning of Alienation**, ASR, 1959, 783 - 791.
- Sills, David, **International Encyclopedia of the Social Sciences**, Boston: Little Brown and Co, 1968.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



شہرہ شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی